بجفت محتاج کردانید و از همه حیوانات انسان ناطقه را برگزید
بعقل عزیز و مکرم کرد و آلت همه شغلها او را بدید آورد و نباتهای نیکوی
و خورشهای پسندیده و حیوانات پاکیزه قوت طعمه ایشان ساخته و ایشان را
نکاح زنان مباح کرد چنانکه ایزد تعالی جلت قدرته در کلام مجید یاد
کرد فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رباع و اجب را در مجامعت
وارادت و مشیت مرد در تصرف مباشرت کردن هم قایم و هم قاعد و هم را
کب و هم مرکب و از طریقها چون مستعد و منفرد و مجلس و مدور و مسرور و
صریع و معلق اندرین معانیها رخصت و اجازت داد تعالی نساءکم حرث
لکم فاتوا حرثکم انی شئتم و از فعل بد و عمل لواطه زجر و منع کرده و حکمت اندرین
آنست که تا توالد و تناسل و پرستندگان معبود و ثناگویان زیادت شوند
و از حضرت رسالت صلعم چنین خبر داده اند تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم
الیوم القیمه و چون اباحت نکاح حاصل آمد باید که ساز و آلت تناسل
و توالد مهیا بود و در قضیب خلل نباشد و طریق اوقات مباشرت تمام
میدانند تا خلل و فتور در ان راه نیابد و بر تمتع و کامران و قادر
و قادر بود بحکم این مقدمات بر همکنان واجب بود که متابعت در باب

لذات مجامعت باشند بل مذکر و مؤنث تا همچنانکه احوال و اوقات غذا
نگاه دارند کیفیت و کمیت مجامعت نیز نگاه دارند که منفعت و مضرت
و حلاوت و مرارت و ذوق و لذات ان از همه زیاد تست اما حکما گفته
اند در اوقات مجامعت و انچه اتفاق کرده اند از اطبا و خلاسفه
چون سقراط و بقراط و جالینوس و افلاطون و ارسطاطالیس و جد
من جاماس حکیم و متاخران چون علیسی صهیار و محمد زکریا منجم اما
صهیار بن طرس و غیر ایشان فرموده اند که هیچ وقتی بنیت مجامعت
را بهتر از وقت بهار اما مراتب فصول چهار است بهار است و تا
بستان و خزان و زمستان و در فصل بهار هوا معتدل باشد اما
و خون گرم و نرم و مرکب روح است و درین وقت خون بیفزاید
و چون خون فزوده شود حرارت غریزی که قوت حیوانی است
در زیادت باشد مباشرت هیچ خلل نکند اما چنانکه چون ربیع
خرم و چون باغ ارم نشاط دل شاهان طریق تمتع نشاط سرور
بلکه در همه وقت رغبت بدو شایسته است اما اگر افراط کند و
زیادت مباشرت خواهد در فصل بهار اولیستر تا در اعضا رئیسه

خلل

دتی
خلل ظاهر نکرد اما در تابستان گرم و زمستان سرد احتراز باید کرد از زیادتی
مباشرت که نقصان روح بود و بروز بجامعت بهتر بود که شب مگر کسانی
که شرم دارند و عادت عوام بیشتر بشب است و این خطا بود و نا محمود ۲ فصل
در باز نمودن که مجامعت در کدام روز محمود است اما انچه محمود است
در هفته ارکان تمتع و مباشرت هم بشریعت و هم بحکمت شب دوشنبه
و شب پنجشنبه و شب جمعه است اگر شب شنبه یا روز شنبه صحبت کنند بیماری
بدید اید و بحکم انکه پادشاهی افتاب بد ابود و تدبیری زحل را احتراز
باید کرد از سفر و علاج و ابتدای کارهای بنا نهادن اما روز یکشنبه
پادشاهی افتاب است و تدبیر عطارد نیک بود سفر کردن و دیدن پادشا
هان و گوی زدن و اسب خریدن و فرزند بکتاب دادن اما بد بود مجامعت
کردن که ازان تب سیم و چهارم بدید اید و اگر فرزند تولد کند بد بود و
غمار و عوان بود و مادر از تولد او رنج بیند اما نیک اما نیک بود تعوید
نوشتن و دوستی را روز دوشنبه پادشاهی قمر است و تدبیری مشتری است
این روز نیک بود بگرمابه رفتن و دارو خوردن و ضیاع و عمارت
و تماشا کردن و نیک بود مجامعت کردن و فرزند تولد کند در بصر تمام

بود و با همشیره و پدر و مادر رضا کرد و خشنود باشند از وی اما روز سه شنبه
پادشاهی مریخ راست و تدبیر زهره را نیک بود صید کردن و قصد
و نشاط و شراب خوردن بد بود مجامعت کردن و کفر کردن اگر مجامعت
کنند ~~وکفر کردن اگر مجامعت کنند~~ گرد دنبل و فساد خون پدید آید و
فرزند مرده پدید آید و اگر فرزند را خلل نرسد بهمه حال شیر از دایه خورد
اما روز چهارشنبه پادشاهی از عطارد است نیک بود حساب کردن و
تعوید بدستی بنوشتن اما از مجامعت احتراز باید کرد که صفرا و سودا
غالب شود و باشد که زن مرده یکی صرع حاصل شود و اگر فرزند تولد شود
خنثی بود ایزد عز و جل ابلیس علیه اللعنة را روز چهارشنبه آفرید و او را
از صلب او شخص به پیوست یکی را نام حلیث و یکی را سلیت حلیث
بر صفت شیر بود و مویهای او همچون موی مار و سلیت بر صفت گرگ
بود و مویهای او همچون موی کژدم و چون ایشان از طریق مجامعت
افتاد صفت شخص مذکر و مؤنث از ایشان بوجود آمد و ایشان
با یکدیگر مواصله ساختند دیو و پری از آن دو شخص پدید آمدند اما

روز

روز پنجشنبه پادشاهی او مشتری راست و تدبیر ماه روز مسعود کهانت نیکو
بود و دیدار قضاة و ریبان و ابتدا کارها و سفر کردن و حاجت خواستن
ببود و مجامعت را محمود بود اگر فرزند متولد گردد بمرتبه بلند برسد
و بیمرو مادر از وی شاکر باشند اما روز ادینه پادشاهی زهره راست
و تدبیر آفتاب را نیک بود بحمام رفتن و عطر سوختن و جامه بریدن
و پوشیدن و مجامعت شایسته و جمعه محمود بود و بیشتر انبیا
و اولیا و صلحا در شب جمعه تولد کرده اند و هر که در شب ادینه متولد
گردد مصلی بود یا عالمی که خلایق از وی آسوده باشند هر که او را شب
ادینه خوب روی میسر شود منکوح وی بود اگر در مجامعت تقصیر
رود بغایت جاصل بود فصل بدانکه اگر مرد در وقت صحبت از غا
یت حرص شهوت در موضع مخصوص او نظر کند چشم را خلل کند
چون فرزند متولد شود بیشتر آن بود که نابینا شود و جال برین
نسق زاییده بود از آن سبب کور آمد اگر بوقت صحبت مزاق

فصل

بکار خارج فرزند که در وجود آید نحیف و نزار بود و اگر دران حالت
آب خورد هم برین منوال باشد و اگر بوقت صحبت بنرگس نکرد و از
پیاله شفاف شراب صافی بنوش کند فرزند خوبروی تمام قد نیکو چشم
باشد اگر قضیب را رنگ کند بزعفران و نیل و گل معصفر فرزند هم
بدان رنگ متولد شود و اگر در حال انزال مرد بگردد یا بیفتد و منی
تمام در رحم نرفته باشد فرزند مبتلا بود نیم اندام و ناقص و اگر
و اگر مرد در یک حال از هر دو راه قربت جوید بیماری حق بدبلا بگرد و
بلعنت خدا مستحق گردد و چون فرزند متولد شود کند ذهن
و کند بغل بود و اگر مرد در وقت صحبت در گل سرخ نگرد و شکر
طبرزد خورد و مشک و گلاب و اندک دارچینی خشک کرده و پخته
در ذکر الله و بشغل خود مشغول شود ذوق لذت و حلاوت
تمام از مجامعت یابد و بدرجه برسد که عقل از فاعل و مفعول
زایل شود و از غایت لذت و خوشی و فرزند چون متولد شود

خوب

خوب
صورت نیکو چهره و خوشبوی و خوب طبع و کم علت و با
قوت و حکیم و عاقل و عالم آید قابوس بن وشمکیر انار الله
برهانه این عادت را مستمر داشتی فلک المعالی پسر او برین
لطافت آراسته بود و همه معالی در شان او موجود بود و
سلطان محمود رحمة الله علیه برین صفت متولد شده بود و همه
این سیر تهای پسندیده داشت و اگر بوقت زوال آفتاب و
وقت غروب و طلوع صحبت جوید فرزند مخنث آید یا از دین
خدای برگردد و برصیصای عابد هم وقت زوال در رحم مادر
در آمد و در وقت غروب متولد شد و در وقت طلوع کافر
شد و اگر قصد کرده باشد و در حال صحبت کند کل آید و بر اعضائه
او موی نبود فرعون علیه اللعنة بدین صفت متولد شده
بود و بر سر موی نداشت اگر مرد منی و کار کرده و کشته مجا
معت کند طبیعت دل بدید آید و فرزند که آید ضعیف و زرد

روی ویرا اگر روی باز رکیم حل کنند و در وقت تمتع بر ذکر مالد فرزند

که متولد شود بهمت اندام وی بران رنگ باشد اسفندیار رویین تن

فصل را این حادثه افتاده بود فصل اگر زباد خطاف را با عسل

حل کند و بر ذکر مالد وقت صحبت فرزند که در وجود اید فصیح

فصیح بود در سخن گفتن و دل شیر و حل کرده اگر بگیرند با عسل

صافی کرده در وقت مجامعت در ذکر مالد فرزند که متولد شود

دلیر و مردانه بود و زود در رفتن اید و از هیچکس نترسد سیمرغ

این عمل را بزال اموخت و زال این عمل تمام کرد رستم بدید امد

و چون در شکم مادر نه ماهه شد و در خلقت تمام شد مادرش را طا

قت و تحمل او نداشت شکم مادرش بوقت وضع حمل بدریدند

ازانجا بیرون امد اطبا او را بحکمت بدوختند درست گشت

فصل فصل بعضی از جهال گویند که هرگز مجامعت نباید کرد اگر کنند

در سالی یکبار و این هم خطاست از بهر انکه همه عالم از وضع

و نشوف

دیگر بدانکه لذت و مجامعت اندر عالم کون و فساد از شش چیز بیرون نیست
ازان جمله یکی لذت خفی است و باقی راحت ظاهر و از جمله لذات
اول نظر است دوم سمع سیم ذوق چهارم شم پنجم مجامعت و این لذات
پنج لذت خوشتر از لذت مجامعت نیست از بهر انکه هر یکی را فعلی جدا
کانه جست یا دیگر شرکت ندارد و در مجامعت انهمه موجود هست
و با انمعنی مراد دیگر هست و آنست که فرزند و تناسل جوید و بدون
نام و کوهر مردم زنده ماند و این مراد به پنج چیز توان یافت اول
بخورش که قضیب سخت کند دوم بقوت دل سیم بابی که بروجه
برفق و لذت بیاید چهارم بقوت جگر پنجم بقوت گرده این پنج
عضو شریف که یاد کرده اند و برین چیزها نگاه توان داشت
که در این کتاب شرح داده اند هیچ مرد و زن در این چاره نبود
تا مقصود توالد و تناسل بیکسه ماند علی الخصوص خلاوند
روی زمین پادشاه جهان مشرق و المغرب خلد الله ملکه که
درین معنی را غلبست هر چند را علم و فهم و بصر و نظر از همه ز
یادتست و قوت ترکیب صحت مزاج و اعتدال الطبع و

وشجاعت وشهامت بر سلاطین وملوک ماضی وباقی تفوق
نموده اند و در این باب علم وحکمت وشناختن لذت تالیف
مستغنی راست اما امتثال فرمان او را در وسع وجهد وامکان
این بنده نموده شود ان شاء الله تعالی فهرست ابواب باب
اول در مؤامره کتاب در دلایل خراجها باب دوم در غذای مفردات که
مجامعت را قوة دهد باب سیم در داروهای مفردات که قوت مباشرت
زیاد کند باب چهارم در غذای مرکب که تمتع را شاید باب پنجم در
شرابها که قوت مجامعت را شاید باب ششم در گوارشهای که قوة
مباشرت بیفزاید باب هفتم در تمریخها که در ذکر مالند و سخت
شود هشتم در ادار بندها و کمربند این شغل را شاید باب نهم
در تمریخها که در کف پای مالند تا ذکر سخت شود باب دهم در
چیزهای که لذت مجامعت بیفزاید باب یازدهم در شافهای
که مجامعت را قوة دهد باب دوازدهم در چیزهای که مباشرت را
قوة دهد باب سیزدهم در شکلهای که مجامعت را چگونه و چون
پسندیده باشند باب چهاردهم در چیزهای قضیب را بزرگ
کند باب پانزدهم در چیزهای که فرج را تنگ وگرم سازد باب شانزدهم

باب

باب شانزدهم

باب سیزدهم در چیزهایی که عضو مخصوص را بسازد باب چهاردهم در چیز
هایی که زنان با کیر بندند و نگیرند باب اول در جواهر کتاب و دلایل مزاجها
بدانکه کسانی که در مباشرت قوی تر باشند و حرص ایشان زیاده
باشند مردمانی که اسمر بود و لب ستبر دارند و دندانهای تازه و دهانها و رانهای
فراخ و بر پشت و بر کمر ایشان موی بسیار بود و موی ایشان درشت
باشد و آنکسانی که در این سمت باشند مزاج ایشان میل با خشکی
دارد چون زیاده حبش و سرخان روم و سقلات اما سرخان همه ...
باشند ولیکن قوت شان زیاده نباشد و آنکسانی که بگونه زرد باشند و
شکم بزرگ قوت زیادت ندارند و مفاصل خرد دارند و چشمها
سیاه در این کار همت کنند و کسی که موی ندارد و آنچه دارد نرم
و بر آنچه باشد آنکسانی باشند که در مباشرت افراط کنند و در حالت فصل
نکنند ایشان از امراض مفاجات رسد فصل در دانستن حلیت و صفات
زنان بدانکه ایزد تعالی از بدایع مکونات آفرید و همه چیزها را
طبع و عادت داده در باطن و نشان آن طبع از باطن و ظاهر

پیدا کرد چنانکه سیارات و کواکب را طبع داد و آن نشان طبع با
طن در ظاهر پیدا کرد چنانچه بهر اتصال و افتراق و تسدیسی
و تربیع و تثلیثی چه رساند باطن ایشان راست مجتنا بظاهر
پیدا کرده اید چنانکه ایزد تعالی جلت قدرته گفت والشمس والقمر
بحسبانا و همچنین آدمیان را از مردان و زنان هر یکی را در با
طن طبیعتی و عادتی داد و نشان آن عادت و طبع در جبلت
و اعضا بر وی ظاهر کرد چنانکه خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله اشارت چنین فرمود ان الله خلق الخلایق بجبلته
این جبلتها را تجربه کرده و ما نیز آزموده ایم و تجربه و امتحان کردیم
بعون الله تعالی و حسن توفیقه چنین یافتیم در کتاب حکیم جالینوس
فاضل که هر زنی از مرد و کرد روی و پهن‌تر ابروی و نرم اندام اندام او از
گوشت بحد اعتدال بود و دستها و پایهای خرد دارد دلیل کند
که بر شهوت حریص بود و تیز آب باشد و موضع مخصوص او گرم
و نرم و با لذت بود و حلاوت مرد را در مباشرت او دل طلبیده

از دیگر علامات او آن باشد که از آن همه کسیکه شرح ان در مقام کرده میشود
با دارچینی مشهور است تا ضعف دل زایل شود دیگر صورتی که دراز بالا و
باریک و نزار و گشاده ابرو و سفید و کشیده بینی و جعد موی و خرد
ذقن و خرد دندان و زرد روی و فراخ کام و فراخ پیشانی و با
باریک و لب باریک دلیل کند که او بر شهوت غالب و حریص باشد
و زود بجنبش فریفته شود و موضع مخصوص او نرم و تر باشد نگاه دارد
و مرد را از مباشرت او زرد روی و حرارت جگر و علت بواسیر
پیدا آید علاج آن باشد که چون ازین شغل او را چاره نبود ضرورت
ازان حقنها که شرح داده از یکی بکار برد تا دفع این علتها کند
دیگر چون زنی که گرد روی و گشاده ابرو و فربه و کوتاه قامت و سفید
و سفید و نرم گوشت و بزرگ دندان و بزرگ سر و کوتاه موی باشد
دلیل کند که وی بر شهوت راغب حریص بود و ایشان پارسا بود و زود
فریفته نشود و از صحبت او ضعف دل خیزد علاج وی کباب بود
که بر خشت پخته بریان آرد و شربت از طبرزد اصفهانی و گلاب
و عرق گاوزبان و تخم شاهسپرم با این خوردن دیگر صورتی که
فراخ روی باشد و بهمن بلخی و طباشیر مقرون الحاجبین و

وخورد دندان و تنگ چشم و بزرگ سر ان و ازرق چشم و کوچک
ذقن و نار پستان و باریک میان و نرم گوشت و خرد فرج اصل دلیل
کند که موضع انزال او گرم و نرم بود و بر شهوت حریص بود مجامعت
سیری ندارد و صحبت وی موی را سفید کند و علت صفرا و سودا
اورد علاج وی ان باشد که شربت سکنجبین خورد بغذا نامه ملازمت
نماید دیگر علیمی صهانی گوید که هر زنی که او تنگ چشم بود کشاده
روی و باریک لب و سیاه چشم و ملیح و قامت بحد اعتدال بود و صورت
لطیفه ایل کند او با رسا و شایسته و مستور بود و مرد را از مباشرت
او زیان نبود و دیگر صد ذکریا گوید هر زنی که کوتاه بالا بود و فربه و
سیاه چهره و سیاه موی و باریک لب و خرد دهن و بزرگ سرین و خرد
پستان و گرد روی و ملیح و سبک روح و بیشتر کشمیریان بدین صفت
باشند دلیل کند که موضع مجامعت او گرم و نرم و خوش بود و صحبت
با وی همیشه نکند دیگر هر زنی که سرخ و سفید بود پیوسته ابرو و سیاه چشم
و میگون موی و باریک لب و بزرگ ذقن و دراز بالا کوچک پستان
فراخ سینه و بیشتر مصریان بدین صفت اند دلیل آنکه موضع مجامعت
او نرم و گرم و خوش بود البته ان زن از مجامعت سیری نیابد و دیگر

هر زنی

مرد زنی که اسمر و لاغر و دراز بالا بود و اگرچه خوب چهره و نیکو لقا باشد
از صحبت او مرد کم مفادیات رسد و دیگر مرد زنی که سرخ روی و سرخ
موی بود و همه بدنه صحیح بود او سرد و تر بود از صحبت او معرفت
الذ ابدیا ارد دیگر ارسطاطالیس گوید مرد زنی که بالا معتدل بود دراز موی
و پهن روی بود و سیاه چشم و کوچک دهن و بینی کشیده بود و نرم اندام
فصیح زبان و خوش آواز و فراخ پشت و باریک میان و سرخ و سفید
خوب حرکات و گشن خرام و جوان و بیز لیت سرد و تر بود دلیل کند که صحیح
مزاج اوکرم و نرم و با حلاوت و لذت بود در صحبت او منفعت
و راحت بود چون چنین خود نقل صفی خوب چهره و باسی قامتی
بود باید تا تواند و جان در تن بود زیرکار او کرد و بار ابدعا
خنیا داند که هیچ مضرت نکند و نشاط دل افزاید فصل در دانستن
او که ضعف از مجامعت از چه افتد باید که ضعف از چهار اندام است
اول ضعف در دماغ و ضعف ... نشان وی ان بود که از انجا
معرفت لذت و منزه نیابد و لیکن از سست بود و بسبب او ناقص بود
البته در سرما مجامعت کم تواند و هم از ضعف دل ... و نشان
وی ان بود که شرم کند یا بترسد و در میانه سستی بدید اید هم از ضعف

فصل

[illegible] بود [illegible] الذکر [illegible]
[illegible]
کرد [illegible] یک [illegible]
[illegible] بود [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible] عادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فتنه [illegible]
[illegible]
[illegible]

از سردی و خشکی بود نشان آنکه از خشکی مزاج بود آنست
که از بیرون آمدن منی لذت نبود علاج وی آنست که بگرمابه
معتدل رود هر روز و شربتها از شیر گاو و مرغ با ترنجبین صاف
کرده باز خورند و شراب به آب ممزوج کرده خورند و ماهی تازه
بریان کرده و کباب گوشت نزار و پیاز پخته خورد و پیاز
خام نیز شاید و مرغ خانگی و کبوتر بچه خورد و نخود پخته
و تخمها در شیر آغشته نیک باشد و این هر یک بجا خود گفته اند
و عسل بلادر چون ضعف جماع از سردی بود و خشکی نبود سردی و
خشکی نبود و نشان وی آن بود که منی اندک و فسرده و آبکرده
بیرون آید لذت اندک بود علاج غذاهای گرم و تر آنچ
چون قلیه و گوشت فربه و پیاز و هر چه بگردد گنجشک باز
زنجبیل پرورده و ... با نمک خورند و از گرد و شیرین خوردن در روغن
یاسمین و اگر در قضیب و خصیه مالیدن و اگر منی بسیار نبود قضیب
برخیزد و قوت انزال فرو بود علاج وی فربه کردن تن بود بغذای
گرم بسیار نفاخ و مالیدن روغنهای گرم بر اندام دیگر از گرمی باده تا
بود چنانکه تن فربه و آبکین باد کم باشد که برد ... افتد
و غذای گرم و نفاخ بود و گوشت فربه با غذا بود و ... نفاخ

نبود و باقلا بسیار غذا بود ولیکن بسیار نفاخ بود و کوارش زردی
خوردن نافع بود دیگر کسانی که ایشان را جماع نتوانند کرد و اگر
کنند خطری باشد اول کودکان نابالغ دوم بیماران و کسانی که از بیماری
رفته باشند و اسب بسیار تاخته و کار بسیار کرده و مثله گشته این جماعت
را از مجامعت پرهیز اولیتر و نیز دیگر بار مجامعت نباید کرد
خاصه بعد از آنکه عرق بسیار کرده باشند و همچنین نباید که طعام
در معده ایشان هضم نشده باشد و اگر کسی خواهد که مجامعت بسیار
کند و از تن فرو نماند باید که از چند چیز احتراز کند اول از بول باز
داشتن دوم از دویدن و پیاده رفتن بسیار سیم در گرمابه عرق بسیار
کردن چهارم تشدد بسیار پنجم اسب بسیار دوانیدن ششم و اسهال بسیار
کردن هفتم در پهلوی چپ مجامعت کردن هشتم ترشهای بسیار خوردن
نهم آب بسیار خوردن این جمله آنست که قضیب را سست کند و منی
را نقصان آورد فصل در غذا بدانکه غذاهای که در تولد منی بسیار بود فصل
او قوت او از داروها زیاده بود زیرا که اگر داروی بود که منی را بیفزاید اما
قوة غذا و منفعت غذا بیشتر بود و غذا که نبود دارد و منی
بدان زیاد شود غذائی بود که در وی حرارت و رطوبتی داشته باشد
و در میانه غلیظ بود تا از آن نفخی تولد کند که نشاستن را شغل
بود و غذا شایسته تر آنست که لطیف سازند و بگوشت فربه و تازه

نخود

ونخود و باقالی بار کنند که در وی رطوبتی غلیظ هست که داروی حرارت
جوی در منی بیفزاید و گرده را گرم کند با وی یار کنند اگر بعجز قوه
ترحاجت افتد زنجبیل و دارچینی و شقاقل و دارفلفل و تخم بود
بنه با وی یار کنند تا مقصود حاصل آید باز اگر بعجز قوی ترحا
جت افتد شیر تازه خورد که خرما در وی اغشته بود یا چیزها
غلیظ در انجا بکار برد باشد چون انگشت که با قوت و گرمی نفاخ
صفت بود یک درم کفایت بود صفت جوارش صنوبر بستانند مغز
دانه صنوبر و مغز جوز هندی از هر یک سی درم خولنجان شش
درم تودری سرخ و سفید شقاقل و زرنباد مشك از هر یک پنج درم
فانید سجزی ... درم همه را کوفته و بیخته با دو چندان دارو
عسل صافی کرده معجون کنند بوقت شربتی یک مثقال و نیم بخورند
صفت صفت گوارش زرعونی بستانند تخم کندر و مغز جلغوزه حب الفلفل
و بهمن سرخ و سفید و لسان العصافیر تودری سرخ و زرد از
هر یکی ده درم انگشت و اسفندان سفید و فلفل سیاه از هر یک پنج درم
جمله را کوفته و بیخته بروغن جوز هندی و روغن حب الخضرا بیالایند
تا چرب شود بهر وزنی دارو را عسل صافی معجون کنند شربتی پنج درم
بامداد و شبانگاه و بر عقبش شربتی شیره دو پاره شکر در انداخته

و باز خورد بغایت نافع بود صفت معجون کنند و بگیر سنبل الطیب
و قرنفل و جوز بوا و زنجبیل و دار چینی از هر یک پنج درم کنجد سفید کوفته
جمله را خرد بکوبد و بوزن جمله عسل صافی معجون کنند شربتی
دو درم بخورد نوعی دیگر بستانند اطریفل چندانکه بود در آب شیر گرم
اکنارند یکشبانروز آنکه پوست از وجدا کنند و در عسل صافی نهند
بمقدار بیست روز آنکه بوقت حاجت ده درم بخورند در وقت خواب
نوعی دیگر بستانند هلیله کابلی و هلیله و آمله مقشر و فلفل و کنجد سفید کوفته
از هر یک ده درم شکر و طبرزد هشت درم جمله کوفته و بیخته با وزن دارو
عسل صافی معجون کنند و بوقت حاجت بکار برد صفت گوارش صفت
زرفونی بزرگ بر گیرد خولنجان و شقاقل و تودری سرخ و سفید
و خصیة الثعلب و بهمنین زرد و لسان العصافیر از هر یک ده درم
حب البلسان مقشر از هر یک ده درم سقنقور سه مثقال تخم جرجیر
و مغز تخم خیار بادرنگ و تخم کنکر و تخم کندنا و تخم پیاز شیرین و تخم گزر
و تخم شلغم و تخم شبت و تخم اسپست و مغز تخم ... و خشخاش
سفید و تخم انجره و تخم هلیون خشک از هر یک ده درم دار چینی و

قرنفل

قرنفل و سنبل الطیب و اسارون و باسه و بارهنگ و کبابه و سعد
و دار فلفل و قرمز و جوز بوا و عود خام و زعفران از هر یک مثقالی
جوز هندی تازه و مغز چلقوزه تازه و مغز فستق و مغز جوز
و مغز پسته و مغز بادام شیرین و مغز پسته و کنجد مقشر از هر یکی
پنج درم زنجبیل و حب الزلم و بوزیدان و قرط بحری شیرین و
حب الرشاد و رومی از هر یک چهار درم جمله جدا جدا کوفته
و بیخته با دو وزن عسل مصفی معجون کنند شربتی بوقت حاجت
دو درم بخورند صفت گوارش خشک بستانند خشک گزیده و خرد بکو به | صفت
و به پزند و باب برگ خشک تر کنند و دیگر بار خشک کنند سه نوبت
بدین ترتیب بکنند آنگاه خرد بسایند و بروغن بادام شیرین بریان کنند
پس صد و پنجاه درم ترنجبین سفید سیر قندی که در شیر گاو سرخ کنند
و صاف کنند و باتش نرم بقوام رسانند آنگه خشک کوفته بدان پرا
کنده کنند و بروغن گاو تازه بریان کنند مانند حلوا تمام شود و بنفا
یت برشته نباشد هر روز ده درم بامداد و ده درم شبانگاه بخورند
و غذا لطیف خورد نافع آید نوعی دیگر بستانند خشک پرورده ده | نوعی
درم عاقرقرحا و زنجبیل از هر یکی دو من شکر سفید ده درم جمله کوفته

وبیخته با عسل معجون کنند و بوقت حاجت شربتی ده درم غایتش سه درم
بخورند بانچه مقصود است میسر شود باب ششم در تمریخهائی که ذکر را باب ششم
سخت شود و مجامعت را قوت دهد خاصه کسانی که از معجون
گرم احتراز کنند بستانند پیاز نرگس و مومیخ و عاقرقرحا از هر یک
جزوی خرد بکوبند و بر کاغذ بپاشند و بر ذکر طلا کنند و قوت دهد
گرم دارد اگر گرم کند آنچه خواهد که ذکر فرو نشیند چند نوبت آب سرد
ریزد دیگر واگر آن طلا را زناد بر عانه فرج مالند چندان لذت بر ایشان
غالب شود که در صفت نیاید نوع دیگر دو درم [illegible] شیر و ده درم زردی بیضه
زنبق ده درم روغن را زنبق بگدازند و نیم دانگ مشک تبتی در وی حل نوعی
کنند و بوقت حاجت بر قضیب و عانه طلی کنند که قوت و لذت تمام
دهد نوع دیگر یک درم مشک تبتی خرد سوده دو دانگ بلسان حل
در روغن یاسمن بر قضیب و عانه و خصیتین طلا کنند بوقت حا
جت لذت تمام دهد نوع دیگر یک کف تخم بنگ سیاه در آب بجوشا
نند با شیر گرم و هر روز یک نوبت بر قضیب و عانه طلا کنند نیم گرم
نوع دیگر فلفل و جند بیدستر دو دانگ از هر یکی نیم درم مغز دانه بلسان
دو درم مشک تبتی دانگی جمله خرد کوفته بروغن زنبق و روغن یاسمن

بحل

بجوشانند و ذکر دعا نه طلی کنند نوعی دیگر شیطرج هندی فرفیون و
فلفل سیاه از هر یک یکدرم خرد هم سوده در روغن یاسمین بجوشا
نند و طلی کنند و اگر قضیب را از تری نقصان باشد دو مثقال انجده
کوفته با سه درم شیر موهیم کنند و طلی کنند تا بقرار خود باز رود و
علامت تری آن بود که قضیب بیوسته پژمرده و نزار بود دیگر
وقتی گرم کرده دسطبری بدید آید نوعی دیگر بگیر دانک انگزد
و شیاف کنند در قضیب نهند که حال بقوت این انگیزد چنانکه وباز
حاصل آید دیگر بوره ارمنی و انگزد از هر یکی یکدرم با سی درم
روغن یاسمین بجوشانند و حل کنند و بر قضیب طلی کنند که
مقصود حاصل شود دیگر تخم ترب و کبابه و عاقرقرحا از هر دکر
یکی دو درم مغز پسته دانه دو درم جلاجل خرد کوفته و بپخته در روغن
زنبق بجوشانند هر وقت قدری گرم کنند بر قضیب طلا کنند
دیگر بادام کوهی یکدرم نرم بکوبد و روغن وی بگیرد و از آن روغن دلر
پنجاه درم یا صد درم در شراب انگوری کهن و یکدرم عاقرقرحا یکدرم
قسط و نیم درم دارچینی و نیم درم فلفل سیاه و یکدرم میویزج دانگی
و نیم درم بوره ارمنی کوفته و بپخته در این روغن و شراب بجوشانند

باتش آتش نرم تا آنکه شراب جمله بجوشد برود و روغن خالص
بماند پس نیم درم روغن بلسان خالص و یکدرم چندبید
ستر سوده دران روغن حل کنند و بوقت حاجت
اندکی نیم گرم کنند و بر قضیب و خصیتین و عانه مالند و الراز
ازین حال رنج رسد باشد بوقت بغایت غالب شود به آب سرد
چند نوبت بشوید هشتم در جماعی که در دهن گیرد تا قضیب سخت باب
شود و تا در دهن دارد قضیب قایم بود و کار کند و چون از
دهن بیرون کند باز فرو نشیند یکدرم عاقرقرحا و مشک تبتی
دانگی نیم درم قرنفل نیم جمله خرد بساید و بعسل موم ملیل بسرشد
و حبها سازد و مقدار نخودی بوقت حاجت یکی در دهن نگهدارد
که قوتی تمام دهد و مجامعت بسیار توان کرد دیگر یکبیضه غوک دیلم
و بر آتش بریان کند چنانکه خشک شود و صلایه کند آنگه درم ازان و یکدرم
قرنفل بساید پس دانگی مشک خالص و یکدرم عنبر اشهب در روغن
حل کند و داروها ازان بسرشند و حبها سازند و بوقت حاجت یکی در دهن
گیرد که بغایت نیکوست باب نهم در ازار بند و مکر بند که مبالغتر است نهم
قوته حال

قوة دهد و منی را در او عیکاه دارد ازار بندی که از ابریشم زرد
زعفرانی بسازند این شغل را شایسته بود و کرده را کرم
کند و منی را در او عیم نکاه دارد تا وی بیرون نیاید و ازار بند
بهتر از سفید بود از ابریشم شتر بغایت نیک بود و اگر از موی
سمور کرد دوزد بمقدار چهار انکشت پهنا و در زمستان بر
میان بندد و زکر را سخت کند و منی را در او عیه نکاه دارد
و از موی روباه سرخ کمر نشاید ساخت که آن منی را خشک
کند دیگر بیارد ابریشم پاکیزه وازوی کمر دوزد مقدار چهار
انکشت و میان کمر موی کرکس کند و بر میان بندد که بغایت
شایسته بود و همه وقت بر آن داشت که شانه و کرده را سخت
کند و کرم و موی کرکس حرکت در تن پدید آید اما باید که در زمستان دیگر
کمر دو دیبای زرد زعفرانی دوزد دیگر بستانند خز سفید یا زرد زعفرا
نی یا دیبای شتری زعفرانی یا سفید و از وی کمری دوزد مقدار
چهار انکشت و میان وی قفا کاه شیر پاکند و بر میان بندد تا شایسته
بود بغایت و موی مواصل از خود دور باید داشت که منی را خشک
باب دوم میکند و دوری همه خاصیت نیست باب دوم از جماع که در تابستان

بولیدن

پوشیدن نشاید بلاکه هیچ جامه بهتر ازان نیست که هنگری و باریک
بود و خشک تر بود بحسب اکثر عوام لیکن در بعضی دیگر صفت که زود
گرم شود و زود سرد شود از لطافت که درو ست اما میان را بسته
دارد تا عرق بافراط بیرون نیاید و حرارت غریزی منتشر
نکند بدین سبب اکثر صحاب معده را شایسته باشد در زمستان که بود
وان بهتر باشد که از پنبه بود در زیر وی موی سمور بود وباه وسنجاب
و سیاه و قاقم فنک هم چنین شایسته بود و گرمی کند بر تن سبب اعضای
تناسل را قوت دهد و جامه از پنبه نیلی شابوری است با فوطهای
و جامه اصفهانی مرم و خشخاش طبرستانی و جامه امل ابحله چنان
باید که سفالی بی نرم کرده بود از جامهای ماوراءالنهر بود باریک
نرم شود کرده نیکه بود پیراهن و خلوه از شلوار این جامها باید ساخت
و ملیه سمرقندی هم نیک بود اما جامه کتان بوست و گوشت را
نرم کند و منی را در معرض خویش نگاه دارد اما جامهای درشت منی
خشکی کرد اند خاصه جامه قرین اما جامهای حریر و ابریشمین بغایت
شایسته بود مرد و زن را و لیکن پوشیدن ازمنا بست مردان از جهت

و جامهای

وجامهای معتبر بسبب گرمی بر انرا موافق بود خاصه مصری و بغدادی و رومی و انچه بدو ماند باب یازدهم در تمریخها که در کف پا و میان انگشتان باب یازدهم
پا مالد تا قضیب سخت شود بگیرد کنجشک بچه که هنوز پر بر نیاورده باشد بردهد
خانه زنبوری را کس بمالد تا بیا ویزد و چندان بماند که زنبو
ران گزندش بچه را به گیرند و انکه او را بکشند و پاکیزه کنند
و در میان روغن یاسمین نهند و باتش نرم بجوشانند
تا مهرا شود و فرو گیرند و بگیرند باس بپالایند و صاف کنند
و بگیرند درم فرفیون سوده درین روغن حل کنند و در شیشه
نهند و سرش را استوار کنند و بوقت حاجت پایها
و میان انگشتان بدان آلوده کنند و بر زمین ننهند
چون خواهند که پای بر زمین نهند فی الحال قضیب فرو
خسبد دیگر بگیرد مورچه بزرگ صد عدد و در میان دیگر
روغن نرگس اندازد و مقدار پنج درم روغن بلسان در
وی کنند و در تابستان که افتاب در برج سرطان یا اسد
باشد بنهند مدت بیست روز به موضعی که باد بر وجهه
و همه روز در افتاب باشد پس بوقت حاجت بر مرغ

بدان آلوده باید کرد و در کف پا و میان انگشتان مالید
که در حال ذکر سخت شود و چندانکه خواهد مجامعت تواند
کرد نوع دیگر بیه سقنقور ۵ درم بیه سوسمار که در وقت بهار — نوع دیگر
گرفته باشند ۵ درم همه را در روغن خیری یا در روغن ناردین و
اگر همه باهم باشند روا باشد و یک درم عاقرقرحا و نیم درم قسط و
نیم درم بوره ارمنی در وی حل کنند و بوقت در کف پا نهاد و میان
انگشتان مالد ذکر سخت همچون سنگ کند و اگر خواهد که فرو خسبد
با آب یخ بباید شست نوع دیگر خایه خرگور که وی را در وقت بهار — نوع دیگر
کشته باشند و در خانه زنبور بدارند که بوی نیش زنند آنکه او را
بروغن یاسمن بجوشانند تا محترق گردد پس صاف کنند و ده
درم تخم انگژد کوفته در وی بجوشانند و در شیشه کنند و بوقت
حاجت کف پای و میان انگشتان چرب کند ولیکن دست
بدو روغن ننهند تا تباه نگردد باب دوازدهم در چیزهای — باب دوازدهم
که لذت مجامعت زیاده کند ولیکن منع باید کرد جهال را خاصه
زنان که بر این معنی مولع باشند بگیرند ارجبنی نیم درم
و در دهن گیرد و خورده بجاید همچنان میدارد تا وقت حاجت

بس

پس ازان بریم مذاق در قضیب مالد و مجامعت مشغول شود
که لذت تمام حاصل آید نوع دیگر بگیرد دارچینی عاقرقرحا د
مویزج از هر دانگی مشک تبتی دانگی جمله را بسایند و با عسل
و زنجبیل و مربا معجون کند و بوقت حاجت قدری با مذاق
بکار دارد که لذت تمام یابد حکایه کتاب و نسخه دارو در خزانه شتی حکایة
یزد بن شهریار بود و بیوسته ازان دارو ساختی و بکار داشتی
و با هر کس که وی را مقاومت افتادی از خصومت وی رنجها
دیدندی و بزدجرد را زحمت ملکی میفرمودند بزدجرد دران و مینمودند
بال عظیم دید بفرمود تا این نسخه بسوختند و زیر بزدجرد
نسخه دارو را بجیلی آموخته بود و باز داشت تا با ایام
ملک فارس یکی از جمله فرزندان وی این نسخه بهدیه
بنزدیک ملک فارس برد چون امتحان کرد و برا خوش
آمد ملک فارس این نسخه را کتابت کرد مکرر اورا حضری
بود صاحبه و مستوره و کتاب خوان روزی درمیان

کتابها پدر این نسخه را بدید واندیشه کرد وا عیبه بر خاطر
او مستولی شد دختر با خود گفت کاشکی این آزموده شدی
بر همجلس این اعتماد ندا شت تا این نسخه را بگوید و
طاقتش نیز نماند بحکم ضرورت طویله از ادیم مانند ساختست ذکر
و آن بر کرکس ساکنید و در شب تاریک در حجره تنها رفت
و شمع را بسوزانید و در رابدان طویله مالید و بتدریج
در خود ادراج میکرد و دخول و خروج ساکن میساخت
از استعمال آن چندان لذت و حلاوت یافت که عقل
از وی زایل شد و دران میان از سر در عاقل و کمال لذت
حرکتی در وجود آمد که شمع بیفتاد و آتش در جامهٔ دختر
افتاد و میسوخت و او را خبر نبود از غایت لذت تا
سوخته شد و پادشاه از حال دختر خبر یافت
و دختر را با پاره ان طویله سوخته دید الف که

ازان

ازجا ست بفرمود تا این نسخه را دیگر بار ابو حیات بسه
بانجام این نامه نداشت مکر یحیی بن عثمان جندی
داذه تا روزگار شمس المعالی انکی کذشته بود داو
خواست بدرگاه شمس المعالی قربتی جوید هیچ تحفه
بحضرت او شایسته تر ازین نسخه ندید پیش شمس
المعالی برد وازان قربتی تمام یافت وازانجا بکسبت
نلیره جا ماست حکیم افتاد وما تحفه کردیم مجلس
اعلی خدایگان عالم را خلدت سلطنة اگرچه این در
یتیم است و در یتیم جز از خزانه نشاید. دیگر ابابه ودار
دیگر
چینی از هر یکی ده دانک کوفته و بیخته بعسل و زنجبیل پرورده
معجون کنند و به آب دهن بوقت حاجت در قضیب مالد
انکه جماع اغاز کنند لذت تمام یابد دیگر میویزج ودار
دیگر
چینی و عاقرقرحا از هر یکی یک درم خرد بسایند و با عسل

صافی بیا میزند و بر قضیب طلا کنند پس از جماع یکساعت چندان
لذت و قوت دهد که مفعوله بیهوش شود و هرچه او را باشد
بفاعل دهد و او را از دست ندهد باب سیزدهم در شیافهای که مجامعت را قوت دهد

باب سیزدهم

بدانکه خوردن داروی گرم اعضای رئیسه را زیان دارد و بسیار خوردن بمعالجه‌های دیگر احتیاج
بود بستاند مسه بربری پنج درم و خربسایند و بعسل
و زنجبیل پرورده بیامیزد و شیاف کند همانند استخوان خرما
و یکی بروغن حب کند وقت خواب با پنبه بخود برگیرد

دیگر

دیگر بستاند قنطوریا بون باریک یکدرم زفت رومی یکمثقال
موم نقره یکدرم جمله با روغن بان بسرشند و شیاف کنند

دیگر

و هرشب یکی برگیرد نفعی تمام یابد و لذت بسیار بیابد دیگر
سه بیمار و ... دانه و برزد و عاقرقرحا از هریکی جزوی
بروغن رازقی دانه و سورنجان از هریکی جزوی جمله کوفته

دیگر

و بعضی با پیه بز سرگین و شیاف سازند و صرشت یکی کار دارد

که مفرد را این دیگر با برد اسپید و پیه سقنقور از هر یکی ۲ درم بستانند

روغن گاو و یک رطل ارزن خشک کرده و یک رطل شیر گاو

تازه و سه رطل فانید بجری پس همه این جمله را در دیگ کنند

آتش نرم پزند تا از آن سه درم روغن یاسمین و ده درم غن

با آن بیامیزند و بدان حقنه سازند و ده روز از آن مجامعت

پرهیز کنند تا قوت تمام حاصل آید باب چهاردهم در اشکال باب

مجامعت که حکما یاد کرده اند اما شرح آن اینست که مذکر و

مؤنث اعضای یکدیگر را نه بینند زن بقفا باز خفته

باشد و رانها را از یکدیگر گشاده کرده و بالش در زیر نهاد

فاعل بیاید و پایهای وی را بر دارد و بر دوش نهد و سینها

بر دوش وی نهاده بخود میکشد و دخول و خروج میکند

تعجیل ننماید که این اشکال بهتر است نوعی دیگر اما افلاطون نوعی دیگر

گوید که سعد وسیدان باشد که مفعول را شلوار در کردن
افکند تا پا و سر او بهم آید و همچه گوی شود فاعل نشسته و
هر دو رانهای او را بخود کشیده به شغل خویش مشغول
شود که بغایت خوبست نوعی دیگر انچه نامحمود بود آنست نوعی دیگر
که مجامعت بر پای ایستاده کنند ازان احتراز باید کردن
راست کند و طپیدن دل آورد و عرق النسا تولد
کند و درد سر پدید آید و دیگر ما به هم جماع نشاید کردن
از پس انکه عرق بسیار کرده باشند ازین جماعت احتراز
باید کرد که رنجهای بسیار در پی پدید آید که علاج آن
نتوان کرد نوعی دیگر اگر مرد خفته باشد و زن بر سر خود نوعی دیگر
خواباند تا بوی فرود آید این معنی را مردم مست و بیخبر کنند
از نیمه معنی را باید بود که زیان عظیم دارد و درد مثانه پدید
آید و در زیر خلر نفخ پدید آورد و نیز باشد که در مجری قضیب

باز

بازماند و بمراد بردن نیاید و انکه اماس بدید آید و ازن رنجهای عظیم ببیند ازین نوع مجامعت احتراز باید کرد و خود را نکاه باید داشت نعوذ بالله نوعی دیکر مجامعت بر پهلو کردن زیان دارد و کرده ضعیف کند خاصه کسی را که سینه و پهلوی او از کوشت خالی باشد و ضعیف ترکیب باشد اکر بر پهلو صحبت کند در کرده و اماس اندر ذکر وزهار پدید آید و بدین علتها مبتلا کردد و پهلوی راست بدتر از پهلوی چپ باشد خود را نکاه دارد

نوعی دیکر

باب پانزدهم

باب پانزدهم از بزرک کردن ذکر و چیزهای که ذکر را بزرک کند بدانکه قضیب عضو اعضا نیست مجامعت و مالیدن بزرک کند بدانکه محمد زکریا کوید بیاورند خراطین دان کرمیست که در میان کل تولد کند اکرا پاک بشویند و خشک کند و نرم بسایند و در کرمابه روند و قضیب را به آب کرم بمالجنند انکه سرخ شود انکه خراطین با روغن شیر بجوشاند و طلی کند سه روز بدین ترتیب کند قضیب سطبر و بزرک شود و اکر هر شب در شیر تازه بزنیم آلالکه خراطین بر کباب کوشت کاو پراکنده کند و بر قضیب بندد سطبر و بزرک

شود و اگر خدا طین خشک کند و با روغن گاو و روغن زنبق
دیگر چند باری بر ذکر مالد از قوی و بزرگ شود دیگر درم لسان ا
لعصافیر کوفته در شیر بز تازه آغازد و قضیب را روز در آب بماند
و ابشب دارو در وی مالد بغایت بزرگ و ... کرد و اگر زهره
باب شانزدهم گاو در قضیب مالد بزرگ شود باب شانزدهم در چیزها که عضو
مخصوصه را باز دو کرم و تنگ اندر و د انکه مشک تبتی و عنبر
اشهب و عود هندی از هر یکی دو دانگ و بشراب صرف بجوشاند
و به پاره پشم آلوده کند و بخود برگیرد نافع بود نوعی دیگر مازوی
ناسفته و پوست انار و قرنفل از هر یکی دو دانگ بکوبد و بشراب بیامیزد
دیگر و پشم پاره با وی تر کند و بخود برگیرد دیگر بستاند کرم دانه و عنبر اشهب
و عود هندی از هر یکی دانگی بساید و در شراب حل کند و در پشم
نوعی دیگر تر کند و برگیرد بحکم دختر شود نوعی دیگر زهره گاو خشک کرده
نوعی دیگر بخود بردارد مخصوصه تنگ شود نوعی دیگر رگ کردن کوغند
که او را جنس خوانند بخود برگیرد چنانکه شود که دختر دوشیزه

نوعی

نوعی دیگر بستاند مغز دانه معصفر و سعد و برگ سکون از هر یکی
جزوی جمله را در آب بجوشاند و زن در آن آب نشیند چنان شود که
دختر در شیر دیگر زهره خروس بروغن زرد حل کند و برگیرد
باب صفد هم
نافع بود باب صفد هم اندر زنان که بار گیرند و نگیرند زهره گرگ
دیگر
مثقالی بروغن بگدازند و در چشم بچه و شیر برآید حامله گردد دیگر
قطران شاهی نیم درم بر قضیب مالد و جهد کند تا سر نشیب
باشد تا ذکر تمام بجایگاه برسد هر کن بار نگیرد و اگر رفته باشد
نیفتد اما این معروفست که مرد و ذکر را در وقت صحبت
نوعی دیگر
چرب کند و جماع کند که زن بار نگیرد زیرا که منی را تباه کند
نوعی دیگر در آنکه فرزند اما اگر خواهد که فرزند باشد مرد باید
که آنکه کند باب تا آب مرد و زن بیکجا قرار گیرد و مرد در یکجا بازند
تا از این هر آب فرزند خدا بدهد و چون آب زن برود و آب مرد
نرفته باشد یا آب مرد برود و آب زن نرفته باشد بدین صفت
هر گز فرزند روان نشود ابدا هر روز از ان احتراز باید کرد
و ترشی و شوری و خشکی نخورد همه چربی و شیرینی خورد

روز سیم بعد از نماز دیگر مرد بیاید زنانی از معاشرت و قبله و معانقه

و لمس و بازی [illegible] بسر برند و یکزمان خفته باشد و لعب و لمس

و نظر حاصل کنند و بعد از آن سراویلها بکشایند و قصد حرکه صا

عیه کنند تا مره اشتیاق صادق گردد و ذوق آب نزدیک آید آنگاه

زن سر در نشیب افکند یا بالشتی در زیر سرین او نهد تا اندام زیرین

او نیک ببالا آید و موضع خلوت او ظاهر شود چنانکه عین ا

لیقاء اسرار باطنی پیدا آید و کشاده مرد مرد بر بعشق تمام

رقصی بعنف میکند و آمدن بعد از او زن را می پرسد تا نزدیک

آمدن آب و درد نظر میکند و خود را از ذوق منی نگاه میدارد

تا آنکه صره را شهوت و بجهد که کمال برسد و منی نزدیک آید و چون

بیشتر باید کرد که بجایگاه خود برد و چون آب صره حاصل شود

مرد خود را ساکن میدارد و آنکه بر خیزد و زن را نیک پایها فرا گیرد

و اندام و زبان را و باشکش می مالد بر بیه و هیچ قوت نکند تا تمام بجای

برسد و آنگاه بر خیزد و خود را پاک کند در گلستان یا در ریشم اشنز و در آن

ملوف

علاج حمل

صفته از ترشی و شوری احتراز کند و چرب و شیرین میخورد و بارگران
بر نگیرد و کار نکند یکی فرزند بزرگ اندام نیک روی آید بقوت و درین
حدیث هیچ شکی نیست قولی مجامعت اگر خواهی که بکسی دشمنی
کنی چنانکه او مجامعت نتواند کرد بگیر شش خرگوش و هفت
روز در سرکه نهد و بعد از آن با طلق خراسانی حل و انگشت نخم
نرگس با آن بیامیزد و مقداری از وی حب کنند و در طعام افکند که بخورد
بسته شود و اگر افیون را باز کشنیز تر کند و آنکه او را بیاره جاه
بیالاید آتش دروی کار نکند و دل بند کند با خود داد قوت

نوعی دیگر

دهد نوعی دیگر سنبل بیار مرزنگوش کند پوست انار و حرکل
سرخ پنج کیر از هر یکی ۲ متقال دار فلفل کبابه ستبت بمانی زنجبیل قرنفل
از هر یکی هفت درم لسان العصافیر نخود سوخته

سک

از ان ۲ وا از ان اسب از هر یکی پنج درم بنفشه و پرسیاوشان
از هر یکی پنج درم مشک ثلاثة متقال این با حب الاس بر کنند
و حب سازند هر یکی چند فندقه دارند از

آباغ بلهـا بیت که نابود

جانب

... جماع ... اگر ...

دیگر اگر سرگین کبوتر و خولنجان برابر بکوبند و با عسل معجون کنند
و مقدار یک درم بخورد سردی از مزاج ببرد و جماع را قوت دهد
و قطرات البول را سود دارد نوعی دیگر اگر خایه گوساله بکنند و
بکوبند و اندر قضیب مالد جماع را قوة دهد نوعی دیگر چون نر خر
بر ماده خر رود موی از دنبال او بکنند و با خود دارد بیکبار
قضیب او قایم باشد اگر خواهد که قوی تر شود زهره کلاغ
سیاه بران موی بنهد و همه را اندر ران راست بندد قایم [illegible]
دیگر اگر خایه گربه سیاه و پیه بز سرخ بر تابه بریان کنند و آن
روغن در وقت مجامعت بر قضیب مالد مفعوله عاشق فا
عل شود و اگر بول سگ بر قضیب مالد و جماع کند آبستن
شود نوعی دیگر اگر قضیب سگ بر ران بندد و جماع کند بسیار
خیزد و اگر زهره خرگوش بر قضیب مالد مجامعت را قوة دهد
اگر قضیب گرگ خرد کنند و بر آب دهن تر کنند و بر قضیب مالد با
[illegible] جمع شود زن از و هرگز نشکیبد نوعی دیگر اگر کبریت
[illegible] وزن نیم سنگ [illegible] معجون سازد و [illegible]

نوعی

نوعی

نوعی

دیگر

نوعی

هوی پیدا شود اگر زهره گنجشک با عسل در قضیب مالد انکه
شراب خورده باشد با زن مجامعت نماید زود ابستن شود
اگر مغز سر هفت گنجشک با شکر بیامیزد و بخورد و آب
پشت بیفزاید و اگر در قضیب مالد سخت شود دیگر سر خفاش
در وقت مجامعت با خود دارد چندانکه تواند جمع شود
اگر کسی خفاش را از گردن بیاویزد با هر زن که مجامعت کند
دوست دارد او را دیگر اگر شب بن خشک کند و بساید با روغن
یاسمن در ذکر مالد مرد بسته بگشاید و ذکر قوی کرده نوعی
دیگر اگر خایه گربه خشک کند و بساید و در وقت مجامعت
در قضیب مالد با هر زنی که مجامعت کند غیر او کسی دیگر نخواهد
نوعی دیگر اگر زهره کلاغ سیاه بر پاره کرباس اندر ران راست
بندد و هر چند که خواهد جمع شود نوعی دیگر اگر زهره حامل
با مغز گنجشک و مقشر بخورد زن حامله حیض او برود نوعی دیگر اگر
تخمه زیر زبان هدهد با بال دراز او در کیسه از ادیم نهد بر هر وقت

اگر
دیگر
نوعی
نوعی

باخود دارد با هر زن که مجامعت کند دوستی پیدا کند

نوعی دیگر اگر لنگر و زهره بز کوهی بخوشانند و اندر قضیب

مالند چو ستی پیدا شود و اگر زن شیر اسب بر سینه کند و بر

گیرد فرج او تنگ شود دیگر و اگر شیر اسب با پارهٔ عسل

بر زن دهند که بخورد جماع دیگر زن نبود و اگر زهره گرگ در ذکر

طلا کنند و با زن مجامعت کنند آبستن شود و اگر زن ذکر

گرگ را با خود دارد هرگز یار نگیرد دیگر اگر زهره خرگوش بر ران

نوعی دیگر اگر زهره گوسفند در ذکر مالد با هر زن که مجامعت کند

دوستی بیفزاید دیگر اگر مغز سر خروس بر ران خود مالد هرچند

که خواهد جماع تواند کرد نوعی دیگر اگر زهره گوسفند در ذکر مالد

با هر زن که مجامعت کند دوستی بیفزاید دیگر اگر مغز خروس

با روغن یاسمن در ذکر مالد قوت آید و اگر خروس کوچک

کوچک نابالغ دهند تا بکشد پس زهره او را بر دارد با روغن

ذکر مالد پس زن را بخواباند چنانکه سر زن بیرون

در باشد و تن او در درون آنکه مجامعت نماید

والله اعلم بالصواب

نوعی دیگر

از بابت تکلیف باغ و آب در [illegible] [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]

[illegible]

از بابت [illegible] | اضافه [illegible] | از بابت [illegible] | [illegible] | [illegible]

۱۲۵۰ [illegible]